«این بهترین مدرکی است که ما امروز شنیدیم، حالا هیأت قضات باید...»

آلیس در طول این چند دقیقه آخر رشد قابل توجهی نموده و دیگر واهمه‌ای از قطع کردن حرف دیگران احساس نمی‌کرد بنابراین گفت:

«هر کسی که بتواند معنی این شعرها را توضیح بدهد، شش پنس از من جایزه خواهد گرفت. تصور نمی‌کنم یك ذره معنی در آنها وجود داشته باشد.»

هیأت قضات در روی ورقه‌هایشان نوشتند:

« آلیس معتقد است که در شعرهای خوانده شده ذره‌ای معنی وجود ندارد.» امّا هیچکدام از آنها کوششی در جهت بیان مفهومی از آن نشان ندادند.

پادشاه گفت:

«اگر هیچ مفهومی وجود ندارد، باید بدانی که برای رستگاری جهان است، تا ما احتیاجی به سعی کردن برای یافتن معنی نداشته باشیم.» و در حالی که شعرها را روی زانویش قرارداده و با یك چشم به آنها نگاه می‌کرد افزود:

«و هنوز من نمی‌دانم که، با وجود اینها مثل اینکه مفهومی داشته باشد. مثل شنا کردن... راستی شما شنا می‌دانید؟» این سؤال را از پیشکار

پرسید.

پیشکار با چهره‌ای غمگین پاسخ داد:

«خیر، قربان... آیا به هیکل من می‌آید؟» (و قطعاً اینطور بود زیرا او جز یك ورق بازی چیزی بیش نبود.)

پادشاه باز هم روی شعرها خیره شد و گفت:

«بسیار خوب، درست است. ما به صحت آن اطمینان داریم... البته، هیأت قضات توجه کنید... من یك عدد به او دادم، او دو عدد به دیگری داد... خوب شما باید بدانید این همان بلائی است که پیشکار بر سر شیرینی‌ها آورده...»

پادشاه با چهره‌ای پیروزمندانه، در حالی که به شیرینی‌های روی میز اشاره می‌کرد افزود:

«اینهم شیرینی‌ها. کاملاً روشن است.» و صورتش را به طرف ملکه برگرداند.

ملکه با خشم فراوان، ابروهایش را درهم کشید و یك شیشه جوهر را برداشته و به طرف مارمولك پرتاب نمود. (مارمولك بیچاره که تا آن لحظه از انگشت خودش بجای مداد استفاده می‌کرد با عجله از جوهری که به صورتش ریخته شده بود برای نوشتن بهره جست.)

پادشاه در حالی که تبسمی بر لب داشت نگاهی به اطراف دادگاه